

بازاندیشی فلسفی-انتقادی صورت‌بندی مفهومی پدیده‌های بین‌المللی؛ موردکاوی مهاجرت و پناهنجوبی

علی اسمعیلی اردکانی^۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۵/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۶

چکیده

این پژوهش فراخوانی برای بازخوانی مفاهیم مورد استفاده در سنت‌های نظری رشته روابط بین‌الملل است. این فراخوان با توجه به این ادعای نگارنده صورت گرفته که فرایند صورت‌بندی مفهومی پدیده‌ها و نحوه ارتباط نظریه و عمل (کردار) در این رشته بایستی بازمفهوم‌پردازی شوند. اگر رشته روابط بین‌الملل می‌خواهد برای پیشبرد این ادعا همچنان جیره‌خوار یک یا چند حوزه دیگر باشد، بهتر است برای این بازمفهوم‌پردازی از فلسفه سیاسی کمک بگیرد، زیرا فلسفه سیاسی قابلیت افزایش ظرفیت صورت‌بندی مفهومی این رشته را در تحلیل و تبیین پدیده‌ها و رخداد‌های بین‌المللی دارد. اما بایستی در نظر داشت که این بازمفهوم‌پردازی نه با ماهیتی صرفاً علمی و شناختی که مبنای سنت اثبات‌گرایی این رشته است، بلکه بایستی با رویکردی که ضمن التزام به اصول تعمیم‌پذیر شناخت پدیده‌های بین‌المللی، بتواند زمینه فهم ابعاد عاطفی و احساسی بخش بیشتری از واقعیت روابط بین‌الملل را صورت‌بندی کند، انجام پذیرد. یعنی رویکردی در صورت‌بندی مفهومی که بتواند علاوه بر توان به فهم درآوردن واقعیت‌ها و ابژه‌های بین‌المللی با ماهیتی دیالکتیکی، با کمترین میزان از حذف و برون‌گذاری واقعیت‌ها، شناختی انتقادی- انسانی را در اختیار اجتماع علمی این رشته و مخاطبانش قرار دهد.

واژگان کلیدی: مفهوم، صورت‌بندی مفهومی، فلسفه سیاسی، نظریه انتقادی، رویکرد انتقادی- انسانی، روابط بین‌الملل.

مقدمه

مسائل و پدیده‌های جاری در روابط بین‌الملل با استفاده از رویکردهای مختلف فلسفی و در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی صورتبندی مفهومی و نظری شده است. هر یک از چارچوب‌ها و نظریه‌های فلسفی در این حوزه با استناد به اولویت‌هایی که در نحوه مفهوم‌پردازی خود قائل شده‌اند، به تحلیل یک یا چند جنبه از مسائل مورد بحث پرداخته و بر جنبه تاریکی از پدیده‌های این رشته نوری افکنده‌اند. در این میان، رویکردهای جریان اصلی و انتقادی به وسیله مفاهیم موجود در دستگاه نظری و فکری خود تلاش کرده‌اند از مواضع مختلف سیاسی، اقتصادی، امنیتی، منطقه‌ای، فرهنگی و ... به صورتبندی مفهومی مسائل این حوزه بپردازند.

تسلط یک جریان خاص بر سنت فلسفی و فکری علوم اجتماعی که در رشته روابط بین‌الملل با عنوان جریان اصلی شناخته شده است، تردیدی اساسی را از سوی جریان انتقادی روابط بین‌الملل نسبت به صورتبندی برخی مسائل بین‌المللی از جمله محیط زیست، بیماری‌های همه‌گیر، نسبت فقر و توسعه، پناهنجویی و مهاجرت و ...، موجب شده است. این جریان انتقادی برای داشتن سهمی هرچند محدود در این رشته بایستی با نقد اساسی چرایی ناتمام و ناکافی بودن جنبه تبیینی پدیده‌ها و مسائل بین‌الملل، فرایند ایفای نقش تبیینی و نظری خود، کار را از بنیان‌های مفهومی این رشته آغاز کند.

ایفای نقش برای داشتن سهم قابل توجه در بازاندیشی بینان‌های مفهومی رشته روابط بین‌الملل از سوی جریان انتقادی، نیازمند طرح یک رویکرد جدید برای صورتبندی مفهومی پدیده‌های بین‌المللی است. ضرورتی که برای نگارنده مبنایی فلسفی - نظری دارد و سرآغازش بنا به ماهیت علوم اجتماعی، از مفهوم آغاز می‌شود. بنا به این دغدغه پرسش اساسی مقاله حاضر این است که الزامات فلسفی و معرفتی رویکرد انتقادی - انسانی برای فهم پدیده‌های بین‌المللی با اتکا به کدام سنت‌های فکری قابل صورتبندی است؟ برای پاسخ به این پرسش با توجه به مساله مدنظر پژوهش که ماهیتی نظری دارد، روش تفسیری - انتقادی با اتکا به ارزیابی نقادانه منابع نظری کتابخانه‌ای برگزیده شد. در این مقاله برای پاسخ به پرسش طرح شده، پس از طرح مبنای صورتبندی مناظره‌های شناختی و انتقادی - انسانی، مبنای استدلالی هر یک با استناد به آرای چند فیلسوف هر رویکرد به طور مفصل تشریح خواهد شد. در ادامه به طور مشخص و روشن‌تر، رویکرد پژوهش به صورتبندی مفهومی برای طرحی جدید در فهم پدیده‌های بین‌المللی مورد توجه قرار می‌گیرد. مبنای مصداقی مطالعه نیز مساله مهاجرت و پناهنجویی خواهد بود.

پیشینه پژوهش

مفهوم و جهت‌گیری فرانظری بنیان‌های مفهومی، همواره در علوم اجتماعی محل گفتگو، مناظره و تأمل فیلسوفان و اندیشمندان این حوزه بوده است. برای مثال پیتر مایر در فصلی از کتاب «رہیافت‌ها و روش‌شناسی‌ها در علوم اجتماعی: منظری (رویکردی) متکثر» (Keating & Porta Della, 2008)، اهمیت مفاهیم و صورت‌بندی مفهومی را مدنظر قرار می‌دهد و آن را یک گام اساسی در فرایند تحقیق می‌داند که در آن ایده‌های ابتدایی و فرضیه‌ها به مراحل عملیاتی تحقیق ترجمه می‌شوند.

مورچی و شیندو در کتاب «تصورات انتقادی در روابط بین‌الملل» (Shindo, 2016) با پرسش‌هایی از این دست: از آنجایی که بسیاری از مفاهیم کلیدی در روابط بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌گیرد اغلب خارج از دانشگاه‌ها مطرح می‌شود، این مفاهیم چه تاثیری تحلیلی بر تحقیقات تجربی می‌گذارد و نقش دانشمندان علوم سیاسی در این زمینه چگونه قابل بررسی است؟ این مفاهیم چه کارکردی در سیاست جهانی معاصر و مکاتب روابطی دارند؟ مفاهیم به طور سنتی چگونه درک می‌شوند؟ چه امکانات و قابلیت‌های متفاوتی در رویارویی با روابط بین‌الملل برای این مفاهیم ممکن است؟ سعی در تدوین مجموعه مقالاتی بر اساس مسائل بین‌المللی داشته‌اند.

برنسکوتر نیز در یک رویکرد مفهومی به سیاست جهانی، با درک اهمیت حیاتی مفهوم در شکل‌دهی به درک ما از روابط بین‌الملل، مفهوم را در مرکز توجه خویش قرار می‌دهد و به‌طور نظام‌مند آنها را به شیوه‌ای انتقادی بررسی می‌کند. در این میان دغدغه وی این است که معانی چندگانه یک مفهوم، از کجا می‌آیند و چگونه به لحاظ نظری و عملی در سیاست جهانی تاثیرگذارند. (Berenskoetter, 2016) وی در مقاله دیگری فراخوان استفانو گوزینی برای «نظریه‌پردازی هستی‌شناختی» را به‌عنوان درگیری بازاندیشانه با مفاهیم محوری به‌عنوان نقطه‌ی آغاز در نظر می‌گیرد. از این‌رو پس از یک مرور کلی از رویکردهای مختلف به تحلیل مفهوم، زمینه را برای بحث در مورد آنچه نظریه‌پردازی هستی‌شناختی می‌داند، ارائه می‌کند.

به دنبال این هدف، سه رویکرد طرح بحث می‌شوند که به ماهیت چندوجهی مفاهیم اساسی در درون و در زمینه‌های مختلف می‌پردازند. این رویکردها به ترتیب «تاریخی»، «علمی» و «سیاسی (انتقادی)» نام‌گذاری شده‌اند و به ترتیب از طریق آثار راینهارت کوزلک، جیووانی سارتوری و میشل فوکو ارائه می‌شوند (Berenskoetter, 2017). هر یک از رویکردهای فوق توانسته بخشی از دغدغه نقش و

ماهیت مفاهیم در صورت‌بندی پدیده‌های بین‌المللی و مساله اثرگذاری آنها در حوزه سیاست‌گذاری را تشریح کند. بدون شک این نقش به لحاظ انباشتی کمک قابل توجهی به تلاش‌های بعدی بوده و خواهد بود.

در این مقاله اما نگارنده ضمن در نظر داشت تلاش‌های اصلی متکی بر مفهوم پژوهشی در روابط بین‌الملل مانند شکل تاثیرگذاری مفاهیم یا ارتباط مفهوم با حوزه عمل، با اتکا به سنت و دستگاه‌های فلسفی و فلسفه سیاسی برخی از فیلسوفان مانند دکارت، کانت، هگل، هایدگر، آدرنونو، آرت، لویناس و دلوز به دنبال بازاندیشی در صورت‌بندی مفهومی پدیده‌های روابط بین‌الملل با رویکردی جدید است.

مبنای صورت‌بندی مناظره شناختی و انتقادی - انسانی مفهوم

در این بخش ضمن بررسی ادعاها و استدلال‌های مربوط به هر یک از این دو رویکرد نسبت به ماهیت و ساخت مفهوم، تلاش خواهد شد تا زمینه بحث فلسفی نسبت این دو رویکرد با منطق موجود در نظریه‌های روابط بین‌الملل توضیح داده شود. از این رو پرسش اساسی این مناظره به این شکل قابل فهم است که وجه تمایز مفاهیم شناختی و مفاهیم انتقادی - انسانی چیست؟ هر یک از این دو رویکرد برای صورت‌بندی پدیده‌های بین‌المللی چه استلزاماتی را در نظر دارد؟

الف) رویکرد شناختی به مفهوم: طبق این رویکرد، مفاهیم کارکردی شناختی دارند و جهان هستی را برای انسان به فهم در می‌آورند. این فهم بر جنبه دیالکتیکی استوار است. در این میان مفهوم به عنوان ابزاری برای سوژه در نظر گرفته شده که با آن می‌توان با ابژه ارتباط برقرار کرده و آن را شناخت و فهمید. این رویکرد که در متن علوم طبیعی شکل گرفته و به عنوان نماینده جریان نگاه علمی به مفهوم شناخته شده است، هر جا که مفاهیم را به کار می‌برد، انگار که آنها همه اتم‌های فکری اند. مفاهیم مثل قطعات پازل کنار هم گذاشته می‌شوند تا جمله‌ها و گزاره‌ها را بسازند و جمله‌ها و گزاره‌ها نیز به نوبه خود با هم ترکیب می‌شوند تا نظام‌هایی معنایی و تبیین کننده درست کنند. ناگفته پیداست که در این شرایط، اجزای اتمی بر سازنده نظام دستخوش دگرگونی نمی‌شوند. مدافعان این رویکرد بر این باورند که این اجزای اتمی همگام با اصول نام‌آشنای منطق سنتی که بر قوانین تناظر، تضاد و احکام دوگانه تحلیلی استوارند، در ساز و کارهای نظام یافته، همدیگر را جذب یا دفع می‌کنند. نتیجه این که مفهوم‌سازی علمی، اراده را یکدست در نظر می‌گیرد و سوژه‌ای کلی به دست می‌دهد. اما مفهوم فلسفی از طریق گسترش دادن تفاوت، علیه

این گرایش تقلیل دهنده و تعمیم بخش عمل می‌کند. مفهوم فلسفی شیوه‌های جدیدی برای تفکر می‌آفریند. مفاهیم فلسفی پویا هستند. آن‌ها باید خود را به گونه‌ای خلاقانه و نه صرفاً با حالتی بازنمایانه عرضه کنند. در این تعبیر، مفاهیم تصاویر سرراستی از جهان نیستند؛ بنابراین نباید به دنبال ایجاد علم یا نظریه‌ای بود جهان را به عنوان یک پدیده ایستا صورت‌بندی کند. مفاهیم از آن رو دقیقاً فلسفی‌اند که امکاناتی برای اندیشه می‌آفرینند که ورای آنچه پیش‌تر دانسته و مفروض پنداشته شده، قرار گیرد (کولبروک، ۱۳۸۷: ۳۰-۳۷).

از این‌رو پرسش‌های اساسی رویکرد شناختی به این شکل قابل بیان است: چه کاردی برای مفاهیم در نظر گرفته می‌شود؟ آیا مفاهیم صرفاً کارکردی شناختی دارند؟ مفاهیم با چه منطقی به عنوان ابزار شناخت مورد استفاده قرار می‌گیرند؟ مفاهیم چه نسبتی با موضع هستی‌شناختی یا معرفت‌شناختی سوژه دارند؟

ب) رویکرد انسانی - انتقادی به مفهوم: در این رویکرد، مفاهیم تنها کارکرد شناختی ندارند، بلکه علاوه بر آن جنبه‌های احساسی، عواطف و دیگری‌طلب هم دارند. مفاهیم در سرنوشت انسان‌ها و یا واقعیتی که انسان‌ها با آن سر و کار دارند تاثیرگذارند. اگرچه جایگزینی برای مفاهیم وجود ندارد، اما باید در یک روش دیالکتیکی متفاوت که دیالکتیک منفی خوانده می‌شود، ضمن نفی دائم مفاهیم موجود، تلاش شود مفاهیمی مورد توجه قرار بگیرد که در آن ابژه برای لحظه‌ای هم که شده بتواند از طرف خود سخن بگوید تا از این طریق مورد شناسایی قرار بگیرد. در این مسیر پرسش‌های اساسی رویکرد انسانی - انتقادی به مفاهیم این‌گونه مطرح می‌شود: آیا مفاهیم در سرنوشت انسان‌ها تاثیرگذارند؟ مفاهیم چگونه بر زندگی و دنیای واقعی انسان‌ها تاثیر می‌گذارند؟ آیا فکر کردن به واسطه مفهوم می‌تواند به انسان نیرویی برای رها شدن از وضعیت دچار شده‌اش بدهد؟ آیا مفاهیم صرفاً جنبه شناختی دارند یا در سرنوشت ابژه نقش کلیدی دارند؟ (اسمعیلی اردکانی، ۱۳۹۷)

تفکیک دو رویکرد فوق که در این پژوهش رویکرد فلسفی و علمی به مفاهیم خوانده می‌شود، با طرح‌ریزی انتقادی ماکس هورکهایمر از دو سنت نظری نیز قابل توضیح است. هورکهایمر میان نظر یا نگرش سنتی و نگرش نقادانه تفاوت قائل می‌شود. نگرش سنتی همان نگرش علوم طبیعی و اثباتی است که در علوم اجتماعی رواج یافته و مفهوم‌پردازی از واقعیات اجتماعی را تحت تاثیر قرار داده است. این سنت نه تنها نظریه، بلکه مفاهیم

حوزه علوم اجتماعی را نیز در بستری عقلانی-فنی در نظر گرفته است. در نگرش نقادانه که اساسا نگرش هگلی و دیالکتیکی است، پدیده‌های اجتماعی را عینی، ساختاری و از پیش داده شده تلقی نمی‌شوند و روش تبیین حقایق عینی از نقطه نظر اثباتی و خارجی غیرقابل قبول است. نگرش سنتی که همان نگرش علمی و اثباتی است، مفاهیم اجتماعی را به شکلی غیر تضادآمیز و ایستا طبقه‌بندی می‌کند. حال آنکه نگرش انتقادی با بهره‌گیری از روش دیالکتیکی، مفاهیم خود را از متن فرآیند متحول پراکسیس تاریخی استنتاج می‌کند (نگاه کنید به: هورکهایمر، ۱۳۹۴).

موضع این پژوهش در قبال این مناظره به طور مشخص این است که دل‌مشغولی و دغدغه دست‌یابی به قطعیت که علوم تجربی و رویکرد اثباتی آن را در قالب مفاهیم علمی دنبال می‌کند، عواقبی زیان‌بار برای درک اندیشمندانه عمل و جهان تاریخی به همراه دارد. زیرا این رویکرد خود را به یک حوزه پژوهش محدود کرده و در ادامه از آن حوزه محدود پژوهش به دنبال این خواهند بود که نوعی احکام گسترده کلی را برای سایر علوم در نظر بگیرند و صادر کنند. مفاهیم فلسفی برخلاف مفاهیم علمی در این تعبیر تصاویر سراسری از جهان نیستند و پژوهشگر با آن به دنبال ایجاد علم یا نظریه‌ای نیست که فهمی محدود از جهان بسته ارائه کند.

مفاهیم فلسفی مفاهیمی هستند که می‌توانند برای توصیف و تبیین پدیده‌های انسانی مانند مهاجرت و پناهنجویی به عنوان پدیده‌های پویا و در حال دگرگونی در نظر گرفته شوند. پدیده‌هایی که تحت تاثیر بستر زمانی و مکانی و همچنین دگرگونی دغدغه‌های بشری قرار دارند. از سوی دیگر مفاهیم فلسفی شیوه‌های جدیدی برای تفکر می‌آفریند، زیرا مفاهیم فلسفی پویا هستند. در نهایت این که نقطه قوت مفاهیم فلسفی از نظر این پژوهش این است که این مفاهیم همراه با دگرگونی‌های جوامع بشری و تحولات انسانی خود را به گونه‌ای خلاقانه عرضه می‌کنند. در ادامه، با مروری بر مهم‌ترین گزاره‌های فلسفی فیلسوفان گفته شده هر دو رویکرد فوق، تلاش می‌شود ضمن صورتبندی مناظره درونی هر یک از این رویکردها، به مناظره دو رویکرد مفهومی گفته شده پرداخته و در نهایت رویکرد مفهومی مورد نظر نگارنده تشریح شود.

مبانی فلسفی رویکرد شناختی به صورتبندی مفهومی

از زمان افلاطون این رویکرد، رویکرد غالبی است که به تحلیل فلسفی و معرفتی سمت و سومی دهد. همین رویکرد مبنای شکل‌گیری مباحث غالب فرانظری در شکل‌دهی به نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل شده است. در ادامه پیش از تشریح

مهم‌ترین گزاره‌های فلسفی این رویکرد، با اتکا به دستگاه فلسفی فیلسوفان سرآمد آن، به نتیجه برآمده از آن در حوزه روابط بین‌الملل اشاره خواهد شد.

۱- دکارت؛ مفهوم حاصل نبوغ و خلاقیت

در فلسفه دکارت مساله معرفت‌شناسی سنتی شکل گرفت. مساله معرفت‌شناسی سنتی همان نسبت سوژه با عالم خارج بود. در این معرفت‌شناسی دو نوع نسبت سوژه - ابژه وجود دارد: اول اینکه سوژه خودش را به ابژه معطوف می‌کند، یعنی سوژه ابژه را می‌شناسد. دوم اینکه ابژه در جهان خارج به‌عنوان واقعیت عالم خارج وجود دارد و سوژه سعی می‌کند تا ابژه را به همان گونه‌ای که در خارج هست، بشناسد. با دکارت سوژه تبدیل به امری محوری می‌شود و به‌عنوان نخستین هستی حقیقی، بر همه موجودات دیگر تقدم می‌یابد و تمایز میان سوژه و ابژه، تمایز میان عالم و معلوم را ممکن می‌سازد (عبدالکریمی، ۱۳۹۲).

اما درباره مفهوم، دکارت معتقد است، مفهوم از آن‌رو که ذهنی است ذاتا متعلق به تفکر است. به عبارتی دیگر وی معتقد است مفهوم خارج از ذهن وجود ندارد. بنابراین، برای مثال وقتی از مفهوم خورشید صحبت می‌کنیم، خود خورشید است که در ذهن وجود دارد، البته نه به نحو صوری و به شکلی که در آسمان وجود دارد، بلکه به نحو ذهنی، یعنی به همان نحوی که معمولا اشیاء در ذهن وجود دارند. این نحوه از وجود از نظر دکارت اعتبار کمتری نسبت به آن نحوه‌ای که اشیاء در خارج از ذهن وجود دارند، دارد ولی باعث نمی‌شود که این نوع وجود ذهنی، بی‌اعتبار باشد.

بنابراین از نظر دکارت چیزی که به نحو مفهومی در ذهن وجود دارد، یک موجود خارجی نیست، یعنی چیزی نیست که در خارج از ذهن وجود داشته باشد. ثانیاً وی می‌گوید که: «این (مفهوم) یک چیز ساختگی یا یک موجود (ساخته و پرداخته) ذهن نیست، بلکه یک چیز واقعی است که به طور متمایز تصور می‌شود». ولی در ادامه اضافه می‌کند: «از آنجا که آن صرفاً تصور شده است و یک چیز خارجی نیست» (دکارت، ۱۳۸۴: ۱۰۵-۱۰۷).

نکته تکمیلی از نظر رنه دکارت این است که اگرچه با این مقدمه مفهوم نیاز به علتی ندارد تا خارج از ذهن موجود شود، اما در نهایت مفهوم علتی می‌خواهد تا موجب تصور شدن آن شود، و تنها همین علت است که در اینجا مورد پرسش است. پس علت تصور شدن مفهوم چیست؟ از نظر دکارت کافی نیست که در پاسخ بگوییم چون ذهن علت افعال خودش است پس علت مفهوم خود ذهن است، زیرا محل نزاع این نیست، بلکه پرسش درباره علت آن مهارت ذهنی است که در مفهوم شیء خارجی یا متعلق شناخت وجود دارد. چون برای این حقیقت که مفهوم یک

متعلق شناخت، حاکی از درجه‌ای از مهارت ذهنی است نه چیزی دیگر، باید علت خاصی وجود داشته باشد، و همین رابطه‌ای که میان مهارت ذهنی آن متعلق شناخت و علتش وجود دارد، بین واقعیت ذهنی مفهوم خدا و علت آن هم برقرار است. از نظر رنه دکارت ما باید همین قاعده را در مورد واقعیت ذهنی‌ای که در مفهوم خدا وجود دارد، به کار ببریم. اما این (واقعیت) در چه چیزی، جز خدایی که واقعا موجود است، وجود دارد؟ (دکارت، ۱۳۸۴: ۱۰۷-۱۱۰).

دکارت مثال مفهوم خدا را برای امر نامتناهی و مفهوم دستگاه و مکانیک را برای امر متناهی در نظر می‌گیرد. از نظر دکارت این نوع مفاهیم حاصل نبوغ و از طرفی حاصل انباشت است. بدون نیاز به تفسیر بیشتر مشخص است که هر یک از این دو موضع (امر نامتناهی و امر متناهی) می‌تواند منجر به شکل خاصی از نگرش نسبت به مفهوم و مفهوم‌سازی شود. بنابراین در نهایت می‌توان گفت مفهوم از نظر دکارت وجود ذهنی در ذهن است و به یک علت خارجی نیاز دارد تا تصور شود. نبوغ و خلاقیت در شکل‌گیری مفاهیم موثرند؛ به شکلی که مفاهیم حد اعلائی نبوغ در یک حوزه از علم هستند.

۲- کانت؛ بدون مفهوم تفکر فلسفی ممکن نیست

برخلاف دکارت، کانت برای ارتباط با عالم خارج و عالم واقع و نیل به معرفت، دریچه دیگری جز تجربه حسی نمی‌شناسد، اما در عین حال به جد معتقد است که در معرفت ما عناصر و مفاهیمی وجود دارد که نمی‌توان آن‌ها را یکسره ناشی از تجربه دانست و اینها همان مفاهیمی است که انکارشان موجب به شکاکیت می‌شود. او، به رغم هیوم، معتقد است که بدون معانی و مفاهیم کلی و ضروری، تفکر فلسفی و اصولا تفکر، ممکن نیست و مهم‌تر از آن اینکه ما هم اکنون واجد احکام و قضایایی ضروری هستیم که دارای اعتبار کلی‌اند و با اندکی تأمل می‌توان باور ذهن را به چنین قضایایی، در عرصه ریاضیات محض و طبیعیات محض، تصدیق کرد. کانت می‌خواهد بدون عدول از مبانی تجربی هیوم (بر خلاف مبانی فکری دکارتی که همه چیز در عالم ذهن است و عالم خارج در عالم ذهن تأثیری ندارد) و بدون تمسک به راه‌های دیگری بجز تجربه حسی (از قبیل شهود عقلی و غیره) برای نیل به معرفت، وجود معانی و مفاهیم و قضایای کلی و ضروری را در ذهن تبیین و توجیه کند (هارتسناک، ۱۳۷۶: ۸-۱۰).

به تعبیری مساله اصلی در نقد عقل محض برای کانت، نه معرفت به طور کلی بلکه معرفت محضی است که شالوده هر گونه معرفتی از موجودات است، یعنی همان

۱. افضلی در شرح این قسمت اندیشه دکارت می‌نویسد: منظور دکارت از این عبارات و مقایسه مفهوم دستگاه پیچیده و مفهوم خدا این است که به طور کلی هر مفهومی که در ذهن ما است و حاکی از درجه خاصی از کمال است، علتی لازم دارد. یعنی بی‌جهت نیست که این درجه خاص از کمال به ذهن ما راه یافته است و این جهت (یا علت)، هر چه باشد، دست کم همان درجه از کمال را به همان صورت یا به نحو والاتر واجد است (پاورقی مترجم در: دکارت، ۱۳۸۴: ۱۰۹-۱۱۰).

معرفت وجودشناختی یا، به تعبیر کانت، معرفت تالیفی ماتقدم. یعنی معرفتی که مقدم بر هر گونه تجربه‌ای بوده، امکان مواجهه ما با موجودات را فراهم می‌سازد. مساله اصلی کانت، بررسی امکان چنین معرفتی وجودشناختی و تلاش برای مبناسازی آن است. تحلیل ماهیت مفهوم محض فاهمه، یا همان مفاهیم وجودشناختی به تعبیر هایدگر، فراهم می‌سازد. حال پرسش این است که چه چیز محتوا و مضمون عنصر تفکر محض یعنی محتوای مفاهیم محض فاهمه یا همان مفاهیم وجودشناختی، در معرفت محض (معرفت وجودشناختی) را تشکیل می‌دهد.

بنابراین مساله کانت در «تحلیل استعلایی» و «تحلیل مفاهیم» عبارت است از بررسی بنیاد مفاهیم محض فاهمه یا همان مفاهیم وجودشناختی است، اما نه بررسی بنیاد صوری این مفاهیم که مبتنی بر عمل وحدت‌بخشی خود فاهمه است، بلکه پژوهشی در محتوا و مضمون واقعی این دسته از مفاهیم. «محتوا و مضمون یک مفهوم آن چیزی است که بر اساس آن، مفهوم ارتباطی مشخص با مضمون واقعی متعلقات (ابژه‌ها)ی خودش دارد. محتوا و مضمون یک مفهوم همان واقعیت مفهوم است.... بر اساس این واقعیت، مفهوم یک ارتباط ممکن با متعلق است، و بر اساس این ارتباط، مفاهیم ممکن است واجد واقعیت عینی بوده و به منزله یک تعیین واقعی به یک متعلق (ابژه) مربوط شوند» (احمدی، ۱۳۸۴: ۲۵۵-۲۵۹). نتیجه آنکه از نظر کانت مفهوم‌پردازی امری معرفتی است. بدون مفاهیم تفکر فلسفی ممکن نیست. مفاهیم برای نیل به شناخت ضروری اند.

۳- هگل؛ مفهوم اصل اساسی دانش و وحدتی میان اندیشه و جهان

تغییر نظر هگل نسبت به برداشت متداول از مفهوم، برآمده از این نگرش دیالکتیکی بود که تفکر مفهومی، به جای رد کردن و نادیده گرفتن انبوهی از تجارب مبتنی بر مشاهده، احساس و مذهب، می‌بایست آن‌ها را در خود جای دهد و از آن خود کند. هگل در پیشگفتار پدیدارشناسی می‌نویسد:

«این جهان نوبین» برای نخستین مرتبه در بی واسطگی یا مفهوم‌اش بر صحنه تاریخ ظاهر می‌شود... بنابراین دست یافتن به مفهوم یک کل، هنوز از دست یافتن به خود کل فاصله دارد». هگل در عبارت فوق، «مفهوم» را تنها سرآغازی بی‌واسطه و ناقص می‌داند که هنوز به «کل» دست نیافته است. به عبارت دیگر، مفهوم هم آغاز بی‌واسطه ناقص و هم پایان کل کامل، یا به بیان بهتر، کل فرایند آگاهی از آغاز تا پایان را در بر می‌گیرد (اردبیلی، ۱۳۹۰: ۷۹-۸۳). در این معنا تنها مفهوم و اندیشه مفهومی در دانش جای می‌گیرد و به این دلیل تنها هر آنچه متعلق علم واقع شود، وجود دارد. «مفهوم» اصل

اساسی دانش و وحدتی میان اندیشه و جهان است. در یک کلام، بدون «مفهوم» نه تنها دانش که حتی عینیتی نیز باقی نخواهد ماند.

می‌توان با مد نظر قرار دادن مفهوم «خود اندیشی با واسطه» نزد هگل گفت مفهوم تلاش نیروی فاهمه سوژه برای دریافتن خود، نه به شکل بی‌واسطه غیرمفهومی، بلکه در بستر اندیشه و به واسطه تاباندن خود در آئینه ابژه ای است که در برابرش قرار دارد. به عبارتی دیگر برخلاف شعار معروف ایدئالیستی که تاکید می‌ورزد «واقعیت، چیزی جز مفهوم نیست»، وجه منحصر به فرد ایدئالیسم هگل در این است که نزد هگل واقعیت به مفهوم تقلیل نمی‌یابد، بلکه مفهوم است که با حرکت دیالکتیکی - تاریخی چنان فراگیر می‌شود که نه تنها به واقعیت گام می‌گذارد، بلکه همچنین آن را خلق می‌کند. در نتیجه هگل از سویی تمایزات کانتی - روشنگری پیش از خود را رفع کرده و از سوی دیگر با اذعان به نقش سوژه، تمایزش از جهان و تاکید بر تاریخت مفهوم، گرفتار وحدت‌انگاری یکدست ایدئالیست‌های آلمانی (مانند شلینگ)، و به نحوی افراطی‌تر ایدئالیست‌های انگلیسی (مانند بارکلی)، نمی‌شود و از آن‌ها فراتر می‌رود.

زیرا سوژه نزد هگل، عنصر فعالی است که در عین در - جهان بودن، از جهان متمایز است. به همین ترتیب، با وجود آنکه در جهان است، اما خود، جهان را می‌سازد. «این همانی» میان جهان درونی و جهان برونی یا میان امر نامتناهی و امر متناهی به وسیله مفهوم صورت می‌گیرد. بنابراین «مفهوم» همان عامل مرتبط کننده دو جهان مورد بحث است که دوگانه نامتناهی / متناهی را به عنوان نوعی تضاد در دل خود دارد. به تعبیری هگلی، مفهوم با نوعی بالقوگی سروکار دارد که لازمه پویایی و حیات است. همین بالقوگی باعث می‌شود تا همواره میان شیء و مفهوم آن، یا به بیان دقیق‌تر میان شیء و «خود» اش فاصله‌ای وجود داشته باشد. این فاصله همان مازادی است که، به نظر هگل دست کم در حال حاضر، قابل رفع نیست؛ چرا که بدون این فاصله پویایی و حیات از بین می‌رود و جهان دچار صلبیت می‌شود. ' به همین دلیل، هگل بلافاصله ایده «امر خود-همان» را پیش می‌کشد و نشان می‌دهد که اتفاقاً آگاهی، صرفاً به واسطه طرد تفاوت درونی امر خود-همان، دچار توهم خود-همانی می‌شود (اردبیلی، ۱۳۹۰: ۷۹-۱۸۳).

اولویت دادن به مفهوم بدون آنکه گرفتار رویکرد ایدئالیستی رادیکال شود و به نوعی اولویت دانش مبتنی بر تجربه منحصر شده در شیء یا امر داده شده از نقاط برجسته فلسفه هگلی است. با وجود این باز هم هگل اولویت مفهومی را

۱. در ادامه توضیح داده خواهد شد که آدورنو چگونه این مساله را در فلسفه خویش پیگیری می‌کند و تلاش دارد تا با توسل به آنچه دیالکتیک منفی می‌خواند؛ راهی برای حل این فاصله میان شیء و مفهوم پیدا کند.

برای شناخت در نظر می‌گیرد و نه فراتر از آن. اولویتی که با فلسفه دکارت آغاز و منجر به در نظر گرفتن نقشی جز شناخت برای مفهوم نشده است. البته ذکر این نکته ضروری است که نقطه تمایز فلسفه هگلی درباره جایگاه مفهوم این است که وی در نهایت باور دارد همواره میان شیء و مفهوم آن، یا میان شیء و «خود» اش فاصله‌ای وجود دارد. فاصله‌ای مازاد که، به نظر هگل که در حال حاضر، قابل رفع نیست. این مساله را آدورنو (در دیالکتیک منفی) و ژیزک در پروژه فلسفی خویش پیگیری و سعی می‌کنند پاسخی برای آن ارائه دهند.

۴- هایدگر؛ مواجهه شهودی و پیشامفهومی با جهان

هایدگر اهمیت مفهوم را تأیید می‌کند. وی به صراحت اعلام می‌کند، معرفت آدمیان نیازمند مفاهمه و تفکر است. اگر چه معرفت بشری اولاً و بالذات شهود است لیکن شهود محدود بما هو شهود و مادام که شهود در مرحله شهود است، هنوز شناخت و معرفت نیست و این بر عهده تفکر است که شهود محدود را که امری مبهم و نامتعیین است، تعین بخشد. به گمان هایدگر می‌توان هستی را فهمید، یعنی در نور آن قرار گرفت، بی‌آنکه ادراکی مفهومی از آن به دست آمده باشد. کسی نمی‌تواند ادراکی مفهومی از هستی به دست آورد، مگر این که پیش‌تر در نور هستی قرار گرفته باشد. از سویی دیگر هایدگر نقش مفهوم را تا قبل از اصل کانتی صدق بر کثیرین می‌پذیرد. پس معرفت محدود بشری معرفتی است که نیازمند مفهوم است. اما نگاه هایدگر به مفهوم امری هستی‌شناسانه است. زیرا دازاین پیش از این که چیزی را بفهمد، هستی آن را می‌فهمد.

این فهم در آغاز، زبانی و مفهومی نیست، اما دازاین تلاش می‌کند تا آن را به شکلی معمول و زبانی بیان کند. هر چند در صورتی که بیان شود، قابل تسری نیست چون ماهیتی هرمنوتیکی دارد (نگاه کنید به: عبدالکریمی، ۱۳۹۱). نکته اساسی در تحلیل هایدگر از ماهیت مفهوم تأکید بر این است که شهود مفهوم را جهت می‌بخشد. به تعبیر دیگر، مفهوم یا همان بازنمایی کلی، که بازنمایی با واسطه از شیء است، در خدمت شهودی است که به نحو بی‌واسطه در تماس با شیء است و همین شهود است که جهت بخشنده به مفهوم است. چرا که یک مفهوم در واقع یک بازنمایی است، یعنی بازنمایی همان چیزی که بدوا شهود آن را بازنمایی کرده است. پس تفکر یا مفهوم ضرورتاً مبتنی بر شهود، یعنی مبتنی بر همان امر جزئی حاصل از شهود است (احمدی، ۱۳۸۴: ۲۵۵-۲۵۹).

جدول (۴) بخش اول مناظره دوم درباره مفهوم

مناظره‌ها درباره مفهوم پردازی	رویکردها	ایده اصلی	روش‌شناسی	منطق تحول مفهوم	خاستگاه
مناظره دوم بخش اول	رویکرد شناختی به مفهوم	بدون مفاهیم (چه انتزاعی و چه غیر انتزاعی) تفکر فلسفی ممکن نیست. مفهوم کارکردی شناختی دارد و جهان هستی و واقعیت‌های آن را برای	روش تاریخی - معناشناختی -	دیگرونی مفهومی یا توجه به واقعیت‌های تاریخی، شرایط تاریخی و دستگاه‌های فلسفی ممکن است.	دستگاه‌های فلسفی فیسوفانی مانند دکارت، کانت، هگل، هایدگر

رویکرد شناختی به صورت‌بندی مفهومی پدیده‌ها در روابط بین الملل

نتیجه مفهوم‌سازی پدیده‌های بین‌المللی طبق رویکرد عملی - شناختی در حوزه روابط بین‌الملل، نظریه‌های جریان اصلی و بعضی نظریه‌های میانه‌گزين این حوزه هستند. این رویکرد مفهومی برای تحلیل یک وضعیت مانند مهاجرت و پناهجویی می‌تواند مخرب و خطرناک باشد، زیرا با رویکرد حل‌مسائل ضمن ادعای به فهم درآوردن همه واقعیت صرفاً تهدیدمحور و تحویز سیاست‌های مهار و استفاده از قوانین آهنین در مرزها، زمینه تجویز سیاست محافظه‌کار و حتی غیرانسانی نسبت به ریشه‌های شکل‌گیری و راه‌حل مدیریت پدیده‌های این‌چنینی که به زیست انسانی گره خورده است را برای سیاست‌گذاران فراهم می‌کند.

از نظر نگارنده رویکرد علمی - شناختی به صورت‌بندی مفهومی پدیده‌های بین‌المللی قابل نقد است، زیرا در این رویکرد همواره تلاش بر این بوده که پدیده‌ها و مسائل مختلف بین‌المللی تنها بر اساس یک رابطه مفهومی مشخص میان سوژه - ابژه فهم شود. مبنایی دیگر برای نقد و ارزیابی این رویکرد، اقبال و روال معمول تصمیم‌گیران و سیاست‌گذارانی است که با اتکا کامل به نتایج برآمده از این رویکرد مدعی‌اند با برگرفتن زبان و مفاهیمی که حد‌نهایت عقلانیت در آن در نظر گرفته شده و همه جنبه‌های یک پدیده بین‌المللی مانند پناهجویی و مهاجرت در آن وجود دارد می‌توانند به حل مسائل جهانی کمک کنند.

مبانی فلسفی رویکرد انتقادی - انسانی به صورت‌بندی مفهومی

در ادامه به توضیح دستگاه‌های فلسفی فیلسوفانی می‌پردازیم که معتقدیم در آن‌ها، مفهوم صرفاً جنبه شناختی ندارند، بلکه علاوه بر جنبه شناختی می‌توان ابعاد دیگری از ماهیت مفهوم را در آن‌ها شناسایی کرد. توضیح رویکرد انسانی-انتقادی به مفهوم را با بررسی دستگاه فلسفی آدورنو آغاز می‌کنیم، زیرا معتقدیم وی با طرح «دیالکتیک منفی» مهم‌ترین فیلسوف و پیشگام صورت‌بندی تخصصی مفهوم به عنوان یکی از ابزارهای شناخت فلسفی است. از سویی دیگر به دلیل اینکه آدورنو از پیشگامان نظریه انتقادی نیز هست، بررسی اندیشه‌های فلسفی او می‌تواند چارچوب‌های لازم برای بازاندیشی مفهومی در توانایی این نظریه برای بررسی و تحلیل پدیده‌های اجتماعی فراهم کند.

به نظر آدورنو فلسفه نمی‌تواند خودش به تنهایی اقدامات یا تغییراتی عاجل و فوری توصیه کند. فلسفه دقیقاً از طریق ماندن در حیطه‌ی نظریه منشأ تغییر می‌شود. به گمان آدورنو وقتی انسانی فکر می‌کند یا چیزهایی می‌نویسد به شکلی از مقاومت دست زده است. بنابراین نظریه خود شکل اصیلی از عمل نیست. از نظر کولا کوفسکی تفکر آدورنو، دیالکتیک منفی بودن نیست (که نظریه‌ای متافیزیکی است) بلکه نفی متافیزیک و معرفت‌شناسی است. قصد او ضدتمامیت خواهی است.

او مخالف هرگونه ایده‌ای است که شکل ویژه‌ای از سلطه و استیلارا تداوم بخشد و بشر را مقید به اشکال «بیگانه شده» کند. خواه این ایده مفهوم باشد یا یک دستگاه معرفتی به قصد به فهم درآوردن همه واقعیت. اما باید در نظر داشت که این ضدیت با مطلق‌گرایی به معنی آن نیست که آدورنو شك‌گرا است. او نمی‌گوید که هیچ معیاری برای حقیقت وجود ندارد و هیچ نظریه‌ای ممکن نیست یا عقل، ناتوان است. بلکه برعکس او می‌گوید که نظریه، امکان‌پذیر و ضروری است و این عقل است که ما را هدایت می‌کند (کولا کوفسکی، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۵).

راه‌حل رویکرد انتقادی - انسانی به مفهوم

آدورنو با طرح نا این‌همانی اندیشی در مقابل این‌همان اندیشی به دنبال اهداف متعددی است. وی قصد دارد تا سوژه فاعل شناسایی را از محدودیت‌های دانشش آگاه سازد. در واقع به شکل کمتر ذهنی، قصد دارد خود مفهوم را از محدودیت‌های مفهوم آگاه کند. آدورنو به دنبال نوعی از دانش است که در آن مفهوم خودش را طی همان فرایند تعیین هویت انکار کند. هدف از این شیوه نظریه‌پردازی برخلاف آن‌چه به نظر می‌رسد گیج کردن خواننده یا تشویق نوعی تفکر شبیه به اسطوره

نیست، بلکه قصد آن قرار دادن مفاهیم در برابر معانی متضادشان است تا به این وسیله هویت‌ها همواره نفی شوند. قصد آدورنو از طرح نا- این‌همانی این است که پدیده‌ها را بر اساس ویژگی‌های مفهومی تعریف کند و بلافاصله همان تعریف را نفی کند تا به این وسیله ایده هرگونه شیء‌وارگی ذاتی را انکار کند. آدورنو باور دارد که از طریق نفی مداوم تعیین و هویت است که می‌تواند نوعی تفکر را پدید آورد که دچار خوش‌خیالی نشود و تصور نکند که ابژه را به طور تمام و کمال به چنگ آورده است.

به عقیده آدورنو فرارفتن از مفهوم و رسیدن به خود ابژه مستلزم فرارفتن از خود زبان است. نقطه‌ای که زبان از محدوده‌های خود فراتر می‌رود و در سکوت محو می‌شود و برای لحظه‌ای کوتاه «صدای» ابژه به گوش می‌رسد. در واقع مفهوم‌پردازی آدورنو تلاشی است برای تعریف و نفی هویت‌های صُلب ساخته اندیشه‌ای که طبقه‌بندی می‌کند. قرار است در نتیجه این مفهوم‌پردازی، ابژه خود در سکوت میان هیاهوی هویت‌ها سخن بگوید (شرت، ۱۳۹۰: ۲۹۷-۲۹۵). به زعم آدورنو، این کار تنها از طریق شبیه ساختن و نزدیک شدن سوژه به ابژه امکان‌پذیر می‌شود. به همین دلیل است که آدورنو تعامل زیباشناختی با ابژه را بی‌آنکه در فرایند عموم‌سازی و کلی‌سازی تبدیل به سوژه شود، می‌مسیس^۱ می‌نامد.

به عقیده آدورنو اگرچه این‌همانی ضروری- یا به واقع اجتناب‌ناپذیر- است- اما اگر قصد بر شناخت جهان پیرامون است باید از محدودیت‌های ذاتی این روش آگاه بود. زیرا مفهوم‌سازی به قصد شناخت نمی‌تواند همه درد و رنج‌های بشریت را نشان دهد. هر چند این راهبرد می‌تواند نشان دهنده فاصله میان ایده جهانشمول‌گرایی و آسیب‌های موجود باشد. به عبارت دیگر آگاهی از واقعیت مادی و از درد و رنج انسان به طور مداوم باید توجه ما را به عدم کفایت اشکال خاصی از نمایندگی مفهوم برای انتقال درد و رنج جهت‌دهی کند (Adorno, 2008: 190).

مطالب گفته شده از دستگاه فلسفی آدورنو تا حد بسیاری مساله چرایی نقد به رویکردهای موجود در مفهوم‌پردازی از واقعیات و پدیده‌های انسانی مانند مهاجرت و پناهجویی را برای ما روشن ساخت. در ادامه با ارزیابی چند دستگاه فلسفی از جمله دستگاه فلسفی هانا آرنست، ایمانوئل لویناس، دولوز و گاتاری تلاش می‌شود تکمله‌ای ایجابی برای دست یافتن به مؤلفه‌های رویکرد انتقادی - انسانی به مفهوم‌پردازی نوشته شود. در واقع با اضافه کردن گزاره‌هایی از دستگاه فلسفی فیلسوفان گفته شده، به دنبال ایجابی‌تر کردن ماهیت رویکرد مفهومی انتقادی - انسانی و در نتیجه پررنگ‌تر کردن وجه راه‌حل و سیاست‌گذارانه این رویکرد خواهیم بود.

نکته تکمیلی مورد تاکید آدورنو در مورد پنهان ماندن بخشی از واقعیت و به مفهوم

در نیامدن آن، توسط آرنت به شکل فهمی نامتناظر با واقعیت مطرح شده است. در نظر آرنت، در جهانی این چنین سرد و سیاه شده زیر سایه «شر»، از فهم جهان و «شر» بازمی‌مانیم و نمی‌توانیم زیستن در جهان و با دیگران را در جام تحمل خود بگنجانیم؛ چرا که تحمل‌ناپذیر بودن در جهان و با دیگران به نفی تمدن و پایان انسانیت می‌انجامد در حالی که آرمان فیلسوفانی چون آدورنو، آرنت و لویناس آشتی دادن انسان با جهان و بیگانه‌زدایی میان آدمیان به رغم شر است (آرنت، ۱۳۹۴: ۱۲).

جهانی که انسان‌ها را از قید و بندهای کلیت‌ساز و همگون‌ساز مانند دولت-ملت، مرز، ناسیونالیسم و شهروند سرزمینی مشخص بودن بتوانند استعدادهای خود را بالفعل کنند. در شکل فعلی عملاً جهان در دست قطب‌ها و «من»‌های بزرگی به نام دولت است و سرشار از «من»‌هایی است که به قول آدورنو مُدام به وسیله مفاهیم کلی بازتولید می‌شوند و خود را بازتولید می‌کنند. به تعبیری فرانکفورتی، جهان امروز در دست رسانه‌ها و صنعت فرهنگ، به فرستنده‌یی تبدیل شده که انسان‌ها را در قالب‌های یک‌دست و همگون شده نشان می‌دهند. در این وضعیت جهان هر روز بیشتر می‌گردد و کمتر می‌شوند و در نتیجه لحظه‌ای در سکوت قرار نمی‌گیرد که صدای مهاجر و پناهنجوی ایزه شده در پشت مرزهای اروپا را بشنود.

تلاش برای به فهم درآوردن دیگری و به مفهوم درآوردن آن در مفهوم‌پردازی توسط رویکرد مفهومی انتقادی - انسانی با کمک اندیشه‌های لویناس تا حدودی توضیح داده شد. در اندیشه‌های لویناس امری فردی و وجودی بود که از طریق چهره و صورت، بهتر به دست می‌آمد. این مفهوم‌پردازی در کنار اندیشه‌های تیلور به دلیل اینکه ماهیتی فرهنگی و جمعی دارد می‌تواند تصویر مکمل و در عین حال روشن‌تری از مطلوبیت مفهوم‌پردازی در رویکرد انتقادی - انسانی ارائه دهد. از نظر تیلور فهم راستین امور انسانی مستلزم شناسایی صبورانه و حذف آن وجهی از مفروضات انسانی است که اصالت وجود «دیگری» را تحریف می‌کند.

این مهم زمانی محقق می‌شود که انسان‌ها واقعیت‌هایی را جع به خودشان بدانند و در عین حال دست به مشاهده و درک بی‌تحریف جنبه‌های مشابه زندگی دیگران بزنند. اجتناب از تحریف مستلزم باور به این گزاره است که شیوه زیست انسانی فرانسوی یا آلمانی شیوه زیست بی‌همتا نیست، بلکه صرفاً شیوه‌ای در میان شیوه‌های دیگر زیست است. اگر انسان‌ها منکر این نشوند که در طول تاریخ به میانجی فهم امکان‌های انسانی دیگر غنی شده‌اند، در ادامه کمتر می‌توانند وجود ارزش‌های دیگر را به رسمیت نشناسند. در لحظه‌ای که این تفاوت‌ها نه به چشم چیزی پست، بلکه به عنوان نسخه دیگری از وضعیت انسانی پذیرفته شود اتفاق مهمی خواهد افتاد. این کار فهم از دیگری را بهبود می‌بخشد، هر چند باز نمی‌تواند در وضعیت کاملاً مطلوبی قرار بگیرد.

این ناقص ماندن با توجه به باور نگارنده نسبت به فرایندی بودن مساله درک دیگری در قالب مهاجر گامی بزرگ محسوب می‌شود. تیلور از این مقدمه نتیجه می‌گیرد که جوامع دیگر ما را با تفاوت‌ها آشنا می‌کنند و اغلب شیوه‌های زیست انسان را ناهمگون می‌سازند. بنابراین وظیفه‌ی انسان‌هاست که در کنار زندگی خودشان، انسانیت این شیوه‌های «دیگر» را تصدیق کنند (تیلور، ۶ مرداد ۱۳۹۵). چالشی که به شکل مهاجرت و پناهنجوبی برای انسانی اروپایی به وجود آمده و باید دید در ادامه این فهم و درک دیگری با تاریخ، فرهنگ، زبان و نژاد متفاوت تا کجا اصلاح خواهد شد. آیا شرایطی را برای دستیابی انسان آواره غیر اروپایی به حقوق اولیه فراهم می‌کند؟

لویناس عملاً می‌خواهد اندیشه را در فلسفه دور بزند. او می‌گوید، سیر فکری اش از هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی یا عقل جدا می‌شود و به نقطه‌یی می‌رسد که در آن غیریت با تمام «عریانی» آن (واژه‌یی که لویناس آن را بسیار دوست دارد) در مقابل ما قرار می‌گیرد - نقطه‌یی که در آن تقلیل‌ناپذیری غیریت را می‌توان به رسمیت شناخت. بنابراین اگر امر متعالی^۱ در فلسفه‌ی غرب عبارت باشد از مفهوم‌سازی، نظریه‌پردازی، متصورسازی و عینیت‌بخشی یا تعمیم، این امر در نقطه‌ی مقابل کار لویناس قرار دارد. برخلاف سنت فکری که در بخش رویکرد شناختی به مفاهیم به آن اشاره شد که با تمایلش به عینیت‌بخشی و تعمیم، «دیگری» را به «همان» تبدیل می‌کند، لویناس فراتر رفتن (یا استعلا) را به معنی گسست و باز کردن راه برای دیگری به کار می‌برد (نگاه کنید به: لچت، ۱۳۷۹: ۱۸۰-۱۸۶).

هم نظری دلوز و گاتاری با آنچه در اینکه خلق مفاهیم جدید، فعالیتی ذاتا سیاسی است و باور به اینکه هدف این آفرینش باید نه بازشناخت حالات موجود امور یا توجیه نگرش‌ها و اشکال موجود حیات، بل که قلمروزدایی مطلق اندیشه باشد، باعث شده تا این رهیافت را به عنوان رهیافتی مکمل در کنار رهیافت آدورنویی قرار دهیم. بدون شک قلمروزدایی کردن از اندیشه‌ای که قرار است با مبنا قرار دادن مفاهیم کلی مانند سرزمین، مرز، دولت-ملت و ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) صرفا سیاست‌های خاصی را در ارتباط با مردمان پناهجو اتخاذ کند، محل نقد رویکرد انتقادی-انسانی است. به همین دلیل، آن‌ها این آفرینش را شیوه‌ی «بی‌گاه» اندیشیدن می‌نامند که نیاز «به عالمی دیگر و آدمی دیگر دارد» (به نقل از: پیتون، ۱۳۷۸: ۳۶-۳۸). پارادایم انتقادی همواره با خوش‌بینی یا بدبینی به دنبال این عالم و آدم دیگر در این جهان بوده است. بنابراین باور به ترسیم یک وضعیت مطلوب در مقابل وضعیت موجود ناشی از ایمان به همین تغییر است.

رویکرد انتقادی - انسانی در مطالعه پدیده‌های بین‌المللی

باید توجه داشت آنچه رویکرد مفهومی انتقادی - انسانی خوانده می‌شود، صرفاً محدود به رهیافت آدورنو نیست. توضیح داده شد که در کنار این رهیافت، دستگاه‌های فلسفی فیلسوفانی مانند آرنست، لویناس، دلوز- گاتاری هم وجود دارد، که می‌توانند به دلیل همسوس بودن در گزاره‌هایی در ارتباط با ماهیت مفهوم در فلسفه جدید، زوایای تازه‌ای را در تحلیل مسائل روابط بین‌الملل باز کنند. این رویکرد می‌تواند در کنار سایر رویکردهای موجود در پارادایم نظریه انتقادی به تحلیل و تبیین مسائل مختلف بپردازد. در ادامه این بخش مختصات رویکرد مفهومی انتقادی - انسانی به شکل کامل‌تری بیان خواهد شد.

رویکرد مفهومی انتقادی - انسانی در روابط بین‌الملل، به دنبال دوری کردن از مفهوم‌سازی به شکل مد نظر رویکرد عملی و شناختی به مفهوم‌سازی است که نماینده نظری آن در حوزه روابط بین‌الملل، نظریه‌های جریان اصلی و بعضی نظریه‌های میانه‌گزين این حوزه هستند. زیرا طبق رویکرد مفهومی انتقادی - انسانی، آن نوع مفهوم‌سازی برای تحلیل یک وضعیت مانند مهاجرت و پناهنجویی نه تنها مطلوبیت و کارکردی مثبت ندارد، بلکه می‌تواند مخرب و خطرناک باشد. خطرناک است زیرا با رویکرد حل مساله به شکل موقت و با اتخاذ سیاست‌های مهار و استفاده از قوانین آهین در مرزها منجر به تجویز نوعی سیاست محافظه‌کاری نسبت به ریشه‌های شکل‌گیری این پدیده انسانی در مناطق دیگر می‌شود. رویکرد مفهومی انتقادی - انسانی راه حل را در فراتر رفتن از این نظریه‌ها و فراهم آوردن امکان تحلیل و تبیین مساله مورد بررسی به شکلی می‌داند که در آن همه مساله، از جمله رنج‌های انسان مهاجر به فهم درآید. تحلیل و تبیینی که بتواند لحظه‌ای هر چند کوتاه در سکوت میان هیاهوی هویت‌های این همان‌گونه سخن بگوید.

مشکل محدودیت ذاتی مساله «این‌همانی» از منظر رویکرد مفهومی انتقادی - انسانی در روابط بین‌الملل، با باور به شناسایی کامل ابژه توسط مفاهیم تشدید می‌شود. مشکلی که امکان پی‌بردن به ضعف احتمالی مفاهیم مورد استفاده در نظریه‌های روابط بین‌الملل را برای شناخت پدیده‌ها سخت می‌کند. زیرا این نظریه‌ها ادعای ارائه صورتبندی از واقعیت‌هایی در روابط بین‌الملل و مسائل جهان دارند که با ارزیابی دقیق می‌توان فهمید بخش عمده‌ای از آن حاصل پیش‌داوری‌ها، ایدئولوژی مسلط و مفاهیمی است که مدت‌هاست کارایی خود را با ناکارآمدی تحلیلی و تبیینی در این حوزه نشان داده‌اند. ناکارآمدی خود را تحلیل بعضی مسائل عمده جهانی نشان داده‌اند، اما همچنان خود را در قالب نظریه‌های پرکاربرد روابط بین‌الملل و به عنوان تنها راه تحلیل و تبیین و تجویز نحوه کنشگری، جا زده‌اند.

در نتیجه این «این‌همانی» و شناخت مورد ادعای نظریه‌های روابط بین‌الملل که به آن اشاره شده، حاصل ارتباط و تعامل دیالکتیکی میان ابژه و مفهوم است. دیالکتیکی که منجر به بازنمایی وضعیت پناهنجویان و مهاجران به شکل یک پدیده غیرقانونی، تهدیدزا و امنیتی برای کشورهای غربی به طور عام و اتحادیه اروپایی به طور خاص شده است. نمونه‌هایی از این «این‌همانی» و استفاده از عقلانیت ابزاری در بازتاب مساله پناهنجویان بوسنی و رواندا و نوع پاسخ دولت‌هایی چون بریتانیا به آن به خوبی قابل مشاهده بود. نظریه‌هایی که تصور کرده به پشتوانه رویکرد مفهومی شناختی، با مفاهیمی پیشینی و ناکارآمد مانند مفهوم ادغام و یا همگرایی، مرز به عنوان خط فرضی تقسیم اقتدار و حاکمیت و ... می‌توانند مقوله مهاجرت و سایر پدیده‌ها و مسائل به سرعت در حال وقوع و تغییر در روابط بین‌الملل را فهم و تبیین کنند (اسمعیلی اردکانی، ۱۳۹۷: ۲۰۱۹-۲۲۳).

رویکرد مفهومی انتقادی- انسانی در روابط بین‌الملل، عملکرد اتحادیه اروپایی در مساله مهاجرت و پناهنجویی را مورد نقد قرار می‌دهد، زیرا معتقد است تصور قرن نوزدهمی و سنتی از مفاهیمی مانند مرز، دولت- ملت و به علاوه فهمی متعارض با ماهیت هویت اتحادیه اروپایی موجب شده تا مهاجرت و پناهنجویی به عنوان تهدید درک شود. اگرچه در نگاه اول عده‌ای راه حل را در اتخاذ سیاست‌های مرتبط با غیر امنیتی کردن مساله مهاجرت و پناهنجویی می‌دانند (Appollo-D, nia, 2015). ولی این سیاست‌های دستوری از بالا نمی‌تواند تاثیرگذار باشد. این تجدیدنظر باید بنیادی‌تر و به شکلی باشد که مفاهیم کلیدی مرتبط با مهاجرت مانند مرز، دولت- ملت، هویت اتحادیه اروپایی و ملی‌گرایی به عنوان ابزار اصلی فهم و سیاست‌گذاری این مساله توسط سیاست‌مداران، نخبگان و رسانه‌های مختلف را هدف بگیرد. این رویکردها در استمرار استفاده از این مفاهیم و در نتیجه ایجاد تصورات اشتباه و منفی علیه مهاجرین و اقلیت‌های قومی و نژادی که به عنوان پناهنجو، مهاجر و .. وارد اتحادیه اروپایی می‌شوند، نقشی پررنگی داشتند.

نتیجه‌گیری

صورت‌بندی مناظره‌های مفهومی در این پژوهش با تلاش برای تفکیک دستگاه‌های مختلف فلسفی در باب نوع مفهوم به کار گرفته شده توسط فیلسوفان بود تا به وسیله آن سنت‌های نظری مفهوم‌سازی و مفهوم‌پردازی در حوزه‌های مختلف به خصوص علوم سیاسی و روابط بین‌الملل تشریح شود. توجیه این صورت‌بندی این بود که مناظره‌های مفهومی صورت‌بندی شده در این پژوهش می‌تواند فهمی دقیق‌تر از مناظره‌های فلسفی در باب اهمیت مفهوم در علوم انسانی و اجتماعی از یک سو و رویکردهای مختلف نظری موجود و گذشته در روابط بین‌الملل ارائه بدهد. در این

مناظره‌ها سنت عقلایی - خردگرایی روشنگری در مقابل سنتی فرار گرفت که با نقد عقلانیت بر آمده از روشنگری تلاش دارد زوایای پنهان مانده از ابژه‌ها و کنشگری‌های انسان در محیطش را نشان داده و فریاد بزند که رفتار انسان‌ها و محیطش را باید با مفاهیمی درک کرد که جنبه‌های مختلف این کنشگری را حس می‌کنند.

در مفهوم‌پردازی با رویکرد انتقادی-انسانی، مفاهیم مورد استفاده باید با منطقی دیالکتیکی از نوع منفی و «نا این‌همانی اندیشی»، مدام مورد بازاندیشی قرار بگیرند. باید در برابر هر مفهومی که با کلیت‌بخشی به دنبال تسری امور کلی به جزئی است، دست به کار شد و آن را مورد بازاندیشی قرار داد. بنابراین تجویز این رویکرد، صرفاً راه‌حلی برای تعدیل وضعیت سابق در مفهوم‌پردازی است، نه نفی خود مفهوم‌پردازی. این راه‌حل با بهره گرفتن از فلسفه دلوز و لویناس و همچنین در نگاه آدورنوبی به وسیله هنر ارائه می‌شود. بر همین اساس، تعامل با فلسفه در روابط بین‌الملل قرار است همین شرایط را فراهم کند. یعنی شرایط لازم برای مفهوم‌سازی و مفهوم‌پردازی جهت درک بهتر وضعیت پناهجویی در اروپای امروز را برای حوزه‌های مرتبط با تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری فراهم کند.

یکی از نتایج غیرمستقیم رویکرد مفهومی انتقادی- انسانی تلاش برای دست یافتن به یک نوع معرفت‌شناسی است که بخش اصلی تلاشش معطوف به آشکار کردن زوایای پنهان و تاریک تصمیم‌ها و سیاست‌هایی است که در قبال انسان‌هایی در وضعیتی خاص گرفته می‌شود. در این چارچوب مفاهیم صرفاً بازتاب دهنده واقعیت نیستند. مفاهیم علاوه بر جنبه‌های شناختی، جنبه‌های احساسی هم دارند. مفاهیم همه واقعیت را به چنگ نمی‌آوردند و اگر بیاورند ابعاد احساسی و غیرعینی آن ابژه‌های و پدیده‌های بیرونی را پوشش نمی‌دهد. به عبارتی دیگر به تعبیر دلوز مفاهیم امضاها را ذهنی‌اند، اما این بدان معنا نیست که در سر جای دارند، زیرا مفاهیم شیوه‌های زندگی نیز هستند.

منابع

- احمدی، بابک. (۱۳۸۴)، هایدگر و پرسش بنیادین، تهران: مرکز.
- اردبیلی، محمد مهدی. (۱۳۹۰)، آگاهی و خودآگاهی در پدیدارشناسی روح هگل، تهران: روزبهان.
- آرنست، هانا. (۱۳۹۴)، انسان‌ها در عصر ظلمت، مهدی خلجی، اندیشکده توانا.
- اسمعیلی اردکانی (۱۳۹۷) دیالکتیک مفهوم و واقعیت؛ مساله مهاجرت به اتحادیه اروپایی، رساله دکتری، دانشگاه علامه طباطبائی.
- پیتون، پل. (۱۳۷۸)، دلوز و امر سیاسی. محمود رافع، تهران: گام نو
- تیلور، چارلز. (۱۳۹۵)، «دیگری و خودمان: آیا چندفرهنگی ذاتاً نسبی‌نگرانه است؟»، مهدی حسینی ۶ مرداد، قابل دسترس در:
<http://ourselves-and-other.com.problematicaa/>
- دکارت، رنه. (۱۳۸۴)، اعتراضات و پاسخ‌ها. علی افضلی، تهران: علمی و فرهنگی.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۸۲) علم چیست؟ فلسفه چیست؟، صراط: تهران
- شرت، ایون. (۱۳۹۰)، فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای. هادی جلیلی، تهران: نی.
- عبدالکریمی، بیژن. (۱۳۹۲)، هایدگر و استعلا، تهران: ققنوس.
- کولاکوفسکی؛ لشک. (۱۳۸۶)، «دیالکتیک منفي آدورنو»، روزنامه شرق. ۲۸ مرداد، قابل دسترس در:
<http://1056917=ID?asp.npview/com.magiran.www/>
- کولبروک، کلر. (۱۳۸۷)، ژیل دلوز، رضا سیروان، تهران: مرکز.
- لپت، جان. (۱۳۷۷)، پنجاه متفکر بزرگ معاصر: از ساختارگرایی تا پسامدرنیته، محسن حکیمی، تهران، خجسته.
- هارتناک، یوستوس. (۱۳۷۶)، نظریه معرفت در فلسفه کانت. غلامعلی حدادعادل، تهران: فکر روز.
- هورکه‌ایمر، ماکس. (۱۳۸۹)، کسوف خرد، ترجمه محمود اکسیری فرد، گام نو: تهران.
- Adorno ,W .Theodor ,(2008) .Lectures on Negative Dialectics .Edited by Rolf Tiedemann Translated by Rodney Livingstone .Polity Press .Cambridge .USA
- Berenskoetter ,F ,(2016) .Concepts in world politics .Concepts in World Politics.1-344 ,

- Berenskoetter ,F ,(2017) .Approaches to Concept Analysis .Millennium .173-151 ,(2)45 ,<https://doi.org/10.1177/0305829816651934/>
- D'Appollonia ,A ,(2015) .Migrant mobilization and securitization in the US and Europe : .New York :Palgrave.
- Della Porta ,D & ,Keating ,M ,(2008) .Approaches and Methodologies in the Social Sciences .New York :Cambridge University Press.
- Mhurchú, A. N., & Shindo, R. (Eds.). (2016), Critical imaginations in international relations. Routledge.